

ماجرای حکمین

یکی از حوادث بزرگ و اسفانگیز دوران خلافت امیر مؤمنان علی (ع) ماجرای جنگ معروف « صفین » است که بر اثر نادانی و لجباجت گروهی از لشکریان آن حضرت ، و حکمت غلط ابوموسی اشعری و خدعه و نیرنگ عمر و عاص نمایندگان سپاه عراق و شام بدون اخذ نتیجه پایان یافت ؛ و مسیر حق و عدالت را منحرف ساخت .

جنگ « صفین » که در سال ۳۷ هجری میان سپاه شام بسرکردگی معاویه بن ابی سفیان و سپاه عراق بفرماندهی علی (ع) روی داد دومین جنگی است که بعد از روی کار آمدن آن پیشوای عالیقدر اسلام بوقوع پیوست .

علت وقوع جنگ مزبور این بود که بعد از جنگ نخست (جمل) که در نزدیکی بصره میان سپاه آنحضرت و آشوبگران داخلی به تحریک طلحه و زبیر و عایشه زوجهٔ پنجم بر در گرفت و سرانجام با پیروزی علی (ع) و شکست آشوبگران خاتمه یافت ، معاویه که در زمان عثمان بحکومت سوریه رسیده بود ، از آیندهٔ خود و نضج گرفتن کار امیر مؤمنان سخت بیمناک شد . زیرا امیر مؤمنان (ع) بعد از آنکه زمام امور مسلمین را بدست گرفت ، بلافاصله تمام حکام ستمگر عثمان را که دارای سوابق سوء و فساد اخلاق بودند ، بکلی از کار برکنار ساخت .

عزل معاویه از حکومت شام

یکی از این اعمال فاسد ، معاویه بود که بنام اسلام ، در دمشق بر سوریه واردن و فلسطین حکومت میکرد .

معاویه چون از بیعت مردم با علی (ع) و فرمان عزل خود اطلاع یافت ، از اطاعت امیر مؤمنان سر پیچید و با آنحضرت در بارهٔ خلافت اسلامی بر قابت برخاست و تجزیه ایالت سوریه را از قلمرو حکومت علی (ع) اعلام داشت .

معاویه که در حيله و تزوير و نیرنگ مشهور بود ، برای اینکه پایه‌های لرزان تخت

حکومت خود را محکم کند ، پیراهن خون آلود عثمان را که نعمان بن بشیر از مدینه آورده بود بهانه کرد ، و پانسان دادن آن ب مردم نادان و لاابالی شام که کور کورانه از وی پیروی میکردند ، آنهارا علیه امیر مؤمنان شورانید ، و چنین وانمود کرد که آن حضرت در واقعه قتل عثمان دست داشته است ، در صورتیکه عثمان را مسلمانان ناراضی و جیره خواران خود وی که از ظلم و تعدی حکومت او واجحافات حکام و بستگانش بستوه آمده بودند ، بقتل رسانیدند ، و علی (ع) کوچکترین دخالتی در قتل وی نداشته است .

جنگ صفین شروع میشود .

بر سر این موضوع میان آن حضرت و معاویه نامه ها و فرستادگانی رد و بدل شد ، و چون سودی نبخشید و معاویه آن امام عادل را بجنگ تهدید کرد ، علی (ع) نیز تصمیم گرفت که با وی که يك فرد فتنه انگیز و مفسد بود پیکار کند .

معاویه پس از تهیه مقدمات کار ، همراه عمر و عاص که از مردان زیرک و نیرنگ باز زمانه بود ، او را بارشوه های کلان و وعده حکومت مصر فریفته و با خود همراه کرده بود ، با یکصد و بیست هزار سپاه از شام حرکت نموده و در سرزمین (صفین) واقع در کناره نهر فرات نزدیک مرز شام و عراق فرود آمد .

چند روز بعد علی (ع) نیز از مقر خود کوفه ، با هشتاد هزار سپاه که در میان آنها جمعی از یاران نیکنام و بزرگوار پیغمبر و مردان پرهیز کار اسلام مانند عمار یاسر ، عبدالله بن عباس حجر بن عدی ، و عدی بن حاتم طائی و مالک اشتر وجود داشت وارد صفین شد .

این دو سپاه قریب یکسال و نیم سرگرم زدو خورد و رزم بودند در این مدت در مبارزات تن بتن گروهی از جنگجویان طرفین کشته شد ، ولی نتیجه ای از آن بدست نیامد سرانجام در یکی از روزهای آخر امیر مؤمنان (ع) دستور صادر فرمود که با یک حمله همگانی و سریع بر آن سپاه آشوبگر ، کار را یکسره نمایند حضرت شخصاً با حملات پی در پی جناح راست و چپ لشکر شام را درهم شکافت ، و آنهارا پراکنده ساخت ، و تا قلب لشکر پیش تاخت .

مالک اشتر سردار معروف آن حضرت و ستون تحت فرماندهی وی نیز در آن روز جان-فشانها کردند و حملات دردناکی را علیه سپاه خصم شروع کرده بودند .

قرآنها بر سر نیزه میروند!

در این لحظات حساس ، معاویه که از هر سو خطر را حتمی میدانست و مرگ را در صد قدمی خود می دید ، بطوریکه سوار اسب شده و آماده فرار بود ، متوسل به عمر و عاص شد و از وی خواست که

آخرین حيله خود را بكار اندازد . عمر وعاص كه با تر دستى خنده آورى از ميدان على (ع) گريخته بود ، چون از سادگى و نفاق و اختلاف مردم عراق اطلاع داشت ، بمعنا و به پيشنهاد كرد كه دستور دهد بدون فوت وقت ، هر كس قرآن همراه دارد ، آنرا بر نيزه زده جلوسپاه عراق نگاهدارد . سپاه شام نيز قرآن هارا بر سر نيزه زده و گفتند اى مردم عراق! چرا ما مسلمانها! بيجهت خون يكديگر را بريزيم ؟ اين كتاب خدا ميان ما و شما حكم ميكند ؛ بيايد بحكم قرآن هر كس را بهتر دانستيم ، زمامدار مسلمين بدانيم و ازوى پيروى كنيم !! با اين حيله كه عمر وعاص بكار بست و بايد گفت از نظر روانى در آن شرائط بسيار جالب بود ، شور و هيجان لشكر على (ع) يكباره فرو نشست ، و گروهى از افراد نادان و خود سرو متظاهر مانند اشعث قيس و عبدالله كوا ، بنزد امير مؤمنان آمدند و با گستاخى گفتند : چون مردم شام بخود آمده اند و دم از پيروى كتاب خدا ميزند ، مادست از جنگ مى كشيम ، حتى خود حضرت را نيز از جنگ منع كردند ، و خواستند كه جلو مالك اشتر را فوراً بگيرد تا خون مسلمانان را نريزد !

على (ع) آن هارا از نيزنگ عمر وعاص و توطئه معاويه بر حذر داشت و فرمود : آنها قرآن هارا بهانه کرده اند و در حقيقت مايل بقبول حق و عدالت و پيروى واقعى از قرآن نيستند . و فرمود : دست از اختلاف و نفاق برداريد كه تا مرز پيروى فاصله اى نداريم و با عمل خود سرائه خود دشمن را تقويت نكنيد .

ولى اشعث قيس و همفكران تندرو و افراد خود سر نادان ، سخنان آن پيشواى دل- آگاه را نشنيدند ، و همچنان در اصرار خود براى متار كه جنگ پافشارى نمودند . سرانجام حضرت چون ملاحظه فرمود كه لحظه بلحظه شكاف و دوستگى در داخله سپاهش دامنه پيدا ميكند ، و بيم آن ميرود كه يكباره تمام سپاه سر بشورش بردارند ناگزير شد دست از جنگ كشيده ، و مالك اشتر را نيز احضار كند و از جنگ بازدارد !! بدينگونه طريفين بجاي خود باز گشتند و در انتظار مذاكره و يافتن راه حل براى تعيين زمامدار لايق نشستند !

مذاكره براى تعيين حكيمين

على (ع) اشعث قيس را كه رياست گروه اقراطى داشت نزد معاويه فرستاد تا نظر او را در خصوص يافتن راه حل بداند . اشعث باز گشت و گفت معاويه ميگويد : ما و شما مراجعه ميكنيم با آنچه خدا در كتاب خود فرمان داده ! شما يكتن را نمايندگى تعيين كنيد ، ما نيز كسى را معين نموده تا آنها مطابق قرآن مجيد و آنچه شايسته حق و عدالت است حكم كنند و تكليف مسلمانها را روشن سازند .

معاویه با همکاری عمروعاص و استفاده از نفاق اهل عراق نقشه را خوب طرح کرده بود . علی علیه السلام هم درس آنها را خوانده بود ، ولی مشکل کار در این بود که آن حضرت چگونه مردم عراق و جناح شورش سپاه خود را که سر بنا فرمانی برداشته و دم از صلح با معاویه و مذاکره با وی میزدند ، از خطر نیرنگ معاویه که ظاهری فریبنده داشت بازدارد؟! شورشیان لشکر علی (ع) جداً از حضرت خواستند که هر چه زودتر از جانب آنها نماینده ای تعیین فرماید تا با نماینده سپاه در باره سر نوشت مسلمانان راجع بخلیفه آینده ، مذاکره کند .

علی (ع) فرمود : من ترك جنك و صلح با معاویه را بصلاح اسلام نمیدانم و از توطئه آنها بخوبی آگاهم . ولی اشعث قیس و گروه او گفتند چاره جز ترك جنك و حکمیت نیست و بغیر آن رضا نمیدهیم .

حکمین تعیین میشوند :

حضرت فرمود در این صورت من عبدالله بن عباس را برای حکمیت انتخاب میکنم تا وی بداند جلو نیرنگهای عمروعاص را بخوبی بگیرد .

ولی شورشیان خود سر گفتند : عبدالله عباس خویش تست ، نماینده ما ابو موسی اشعری است فرمود اگر عبدالله عباس را قبول ندارید ، مالک اشتر را انتخاب میکنم گفتند او را نیز نمی پذیریم !

ابو موسی اشعری پیرمردی سخیف و ضعیف الاراده بود ؛ و از جنگ کناره گرفته بود ولی عبدالله عباس شاگرد بزرگ علی (ع) و از جانب حضرت فرماندار بصره و از دانشمندان و خردمندان عصر بود ، مالک اشتر نیز از مردان با کفایت سپاه حضرت و دارای شخصیت بسیار ممتاز بود حضرت فرمود : اکنون که سخنان مرا نمی شنوید و نماینده مرا نمی پذیرید هر کس را خواهید خود انتخاب کنید ؛ ولی بدانید که ابو موسی شایسته این کار بزرگ نیست . سرانجام بر اثر خودسری و لجاجت ، گروهی از سپاه عراق ابو موسی اشعری را احضار کردند و بعنوان نماینده لشکر حضرت ! انتخاب نمودند . از طرف معاویه نیز عمروعاص سیاستمدار کهنه کار و حیلہ گر انتخاب شد .

ابو موسی با چهارصد نفر از سپاه علی (ع) بسرکردگی شریح بن هانی و عبدالله بن عباس که امیر المؤمنین تعیین فرموده بود ، و عمروعاص نیز با چهارصد نفر از لشکر شام حرکت نموده در محلی بنام « دومة الجندل » حضور بهم رسانیدند .

در میان راه شریح بن هانی و عبدالله عباس ، با بوموسی گفتند : ای ابو موسی ! گرچه علی (ع) بحکمیت تو رضانداد و تورا انتخاب نکرد ؛ ولی سابقه ایمان و شخصیت بزرگ علی (ع) را در نظر بگیر و هنگام مذاکره با این مرد سیاستمدار با تجربه ، متوجه حق و عدالت باش . معاویه نیز بعمرو عاص گفت : ای عمرو ! مردم عراق علی را مجبور با انتخاب ابو موسی ساختند ، ولی من و اهل شام با میل و رغبت تورا برای حکمیت انتخاب کردیم متوجه باش که بامردی زبان دراز و کوتاه فکر (یعنی ابو موسی) سروکار داری !

عمرو عاص چند روز پیش از ابو موسی به (دومة الجندل) رسید ، وقتی خبر ورود ابو موسی نماینده مردم عراق را شنید ، از خیمه خود بیرون آمده به پیشواز او شتافت و با احترام زیاد و چهره گشاده و مسرت و شادمانی او را در آغوش گرفت ! سپس بخیمه خود آورد و در صدر مجلس جای داد !

مذاکرات حکمین

حکمین روز در حضور جمعی از بزرگان دولشکر مذاکره نموده ، و از هر دری سخن میراندند خردمندان سپاه علی (ع) از جریان کار و سخنان آن دو متوجه شدند که سرانجام کار چیست ، بهمین جهت روزی **عدی بن حاتم طائی** که از یاران بزرگ علی (ع) بود با بوموسی گفت : ای ابو موسی ! چنان می بینم که از عهده این کار بزرگ بر نیائی ، و در جریان کار رأیت ضعیف و قوایت به تحلیل رود .

عمرو عاص چون سخن عدی را شنید با بوموسی گفت مناسب نیست که کار مهم خود را در جلسات علنی مطرح کنیم تا همه از گفتگوی ما مطلع شوند ، باید جلسه را سری نمائیم و در محل خلوت که با ما دو نفر کسی نباشد درباره سر نوشت مسلمانان گفتگو کنیم .
باین ترتیب جلسات سری شد ، و قریب دو ماه دو نماینده عراق و شام مشغول مذاکره بودند .

در یکی از روزهای آخر عمرو عاص از ابو موسی خواست که به معاویه یا فرزند خود او عبدالله ابن عمرو رأی دهد ، و بخلافت برگزیند ، ولی ابو موسی هیچکدام را مناسب ندید ؛ و قلباً مایل با انتخاب « عبدالله بن عمر » فرزند خلیفه دوم بود .

عمرو عاص سپس با ابو موسی در باره ماجرای قتل عثمان و کشتن گان او که بعقیده وی در لشکر علی (ع) بودند ، و علی را هم شریک در آن امر میدانست ؛ سخن گفت و چون در آن زمینه اعترافاتی از ابو موسی گرفت و زمینها را از هر جهت برای ایفاء نقش خود مناسب دید ، از ابو موسی خواست که روز بعد تمام افراد طرفین و بزرگان عراق و شام را حاضر نموده ؛ و هر دو علی و معاویه را از خلافت خلع کنند و کار تعیین خلافت را بشورائی مرکب از گروهی دیگر از

مسلمانان واگذار نمایند ، تاهر کس را خواستند بخلافت برگزینند و پارسمآ طرفین عبدالله عمر را انتخاب کنند ابو موسی پیر مرد نادان این نظریه را پسندید و آمادگی خود را اعلام داشت . روز بعد در یک مجمع عمومی ، عمرو عاص از ابو موسی خواست که برخاسته و در باره مذاکرات دو جانبه سخن بگوید ، ابو موسی تقاضا داشت که عمرو عاص ابتدا باین کار کند ، ولی عمرو با خدعه و نیرنگه و بیانات نافذ خود ، ابو موسی را جلو انداخت و گفت : برای من زشت است که قبل از مرد بزرگواری چون شما ، ابتدا بسخن کنم !

کلاهی که عمرو عاص سر ابو موسی گذاشت !

ابو موسی هم پذیرفت و در جایگاهی که همه او را می دیدند ، نشست ولی پیش از آنکه لب بسخن بگشاید ، عمرو عاص بانگ زد و گفت : ای ابو موسی ! تو در باره قتل عثمان چه میگوئی ؟ اورا بحق کشتند یا بناحق ؟ ابو موسی گفت : عثمان مظلوم کشته شد !

عمرو عاص گفت درباره کشتن عثمان چه میگوئی ؟ گفت : هر جا باشند باید آنهارا کشت و خون عثمان را قصاص کرد ! عمرو عاص گفت : آیاه معاویه میتواند خون عثمان را قصاص کند یا بیگانه است ؟ ابو موسی گفت : میتواند ! عمرو عاص گفت : ای مردم گواه باشید که بعقیده ابو موسی ، معاویه حق دارد خون عثمان را قصاص کند .

ابو موسی از همانجا بانگ زد که ای عمرو ! اکنون تو بر خیز معاویه را از خلافت خلع کن تا من هم علی را خلع کنم ولی عمرو گفت : محال است من پیش از شما که از یاران بزرگ پیغمبر هستید ، سخن بگویم در این موقع عبدالله بن عباس از میان جمعیت فریاد زد و گفت : ای ابو موسی ! مواظب باش عمرو عاص تو را فریب ندهد ، و پیش از او سخن مگو ! بگذار او پیشقدم شود . ابو موسی تعارفات عمرو عاص را بریش گرفت ، و سخنان عبدالله بن عباس را نشنید و گفت ای مردم ! من و رفیقم عمرو عاص پس از مذاکرات طولانی : بنا گذاریم که برای حفظ این امت ، علی و معاویه را مانند این انگشتر که من از انگشتم بیرون میآورم از خلافت خلع کنیم ، و کار مسلمانان را بشورائی مرکب از بزرگان مسلمین واگذاریم ! سپس از جایگاه خود بزیر آمد .

بعد از او عمرو عاص در میان اعتراضات شدید و سر و صدای خردمندان مجلس ، برخاست و گفت : ای مردم ! سخنان ابو موسی نماینده علی را شنیدید که علی را از خلافت خلع کرد ، اینک من هم علی را از خلافت خلع میکنم ولی معاویه را بخلافت نصب میکنم مانند این انگشتر که بانگشت خود میکنم !!! .

وقتی ابو موسی متوجه نیرنگ بزرگ عمرو عاص شد ، و دید که کلاه بدی بسرش رفته گفت ای سگ چنین گفتگوئی میان ما نرفت ! عمرو عاص هم گفت : ای الاغ ساکت باش که احمقی بیش نیستی ! و با این سخن بزیر آمد .

بدنبال این حکمیت مشعشع! مجلس متشنج شد، طرفداران امیرمؤمنان ابو موسی را لعنت کردند، وسخت سرزنش نمودند که چگونه فریب عمروعاص را خورد و کینه دیرین خود را نسبت بحضرت آشکار ساخت، و با تازیانه به عمروعاص حمله کرده سر و مغز او را زیر ضربات خود گرفتند، اهل شام هم بدفاع برخاستند، ولی کار گذشته بود. ابو موسی از ترس گریخت و بمکه رفت، عمروعاص هم پیروزمند بشام برگشت و معاویه را تبریک گفت، و بدینگونه کار حکمیت با این رسوائی پایان یافت (۱).

* * *

نتیجه نادانی و سوء تشخیص مردم

جنگ صفین که بابرگترین لشکرکشی آن عصر شروع شده بود، در نتیجه حکمیت تاریخی ابو موسی اشعری و عمروعاص، پایان یافت، با این فرق که معاویه حداکثر بهره برداری را از آن کرد، ولی بر اثر ضعف تشخیص و خودسری گروهی از مردم نادان عراق که سر نوشت خود را بدست پیرمردی بلااراده چون ابو موسی اشعری سپرده بودند، زیانهای جبران ناپذیری متوجه حکومت عادلانه علی (ع) شد.

زیرا گروه افراطی و آشوب طلب بسرکردگی اشعث قیس و عبدالله کوا و غیرهم از علی (ع) برگشتند که چون نادانی و خیره سری علیه امام خود شورش کرده بودند معروف به «خوارج» شدند، و با انشعاب خود از سپاه علی (ع) و عدم اطاعت آنحضرت موجب تضعیف روحیه مردم عراق گشتند. ولی معاویه با آن سابقه ننگین خانوادگی و سوابق سوء خودش که جز خدعه و نیرنگ؛ افتخاری نداشت پس از علی علیه السلام سالها برمسند حکومت اسلامی نشست و بنام اسلام و مسلمین جنایاتی مرتکب شد که تواریخ اسلامی و کتب حدیث را سیاه کرده است.

آری نادانی و سوء تشخیص بزرگترین لایئ است که دامنگیر ملت میشود. هنگامیکه بالای جهل و نادانی و بیخبری ملتی را فراگرفت و حقایق و واقعیات زندگی را وارونه تشخیص دادند، سرانجامی بهتر از این نخواهند پیدا کرد که پیشوای بزرگی چون علی (ع) را که دنیای بشریت بوجود او افتخار میکند و تاریخ، مردی بعدالت و دادگری و بیخاطر ندارد، با این سادگی از دست میدهند یا لااقل او را با مردی موازنه و مقایسه میکنند که در ردیف ستمکارترین خلفا بوده است.

عجبتر اینکه نتیجه این نادانی و لجاجت بزودی دامنگیر خود آنها شد، یعنی پس از امیرمؤمنان علی علیه السلام، معاویه و جانشینان و پیروان او با مردم عراق آنچنان معامله کردند که قشون چنگیز با مردم بی دفاع شرق نمودند.